

پیش‌خوانی

حاشیه‌ای بر انتشار زندگینامه سیاسی – فرهنگی فرح دیبا

حال و روز ناخوش «عروس آخر»

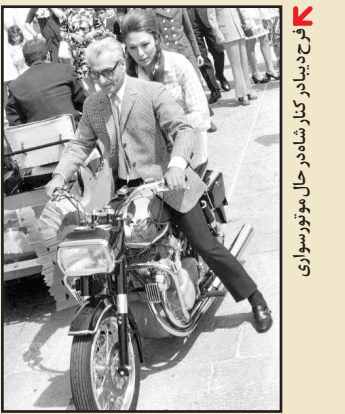
■ **شاهد توحیدی**



بسیاری از ما دارد، ارضای غریزه شنیدن قصه و داستان و سرگرم شدن و وقت‌گذرانی است. در تاریخ، همه علوم‌انسانی حضور و ظهوری عمیق دارند و می‌توان با خواندن دقیق و عمیق تاریخ، از همه آن علوم بهره برد، ولی حقیقت این است که اگر تاریخ به قصد جست‌وجو شناخت سنن الهی مستتر در آن خوانده شود و نه به قصد شنیدن داستان و سرگرمی یا اجبار نمره و کلاس، شیرین‌ترین درس‌هاست. هر برگی از تاریخ، گوشه‌ای از یک عبرت یا سنست‌الهی است و از این روست که مطالعه مختلف اقوام پیشین، توصیه‌ای قرآنی برای مؤمنین است و امروز متأسفانه نشانه‌های غیرقابل انکار فراموشی تاریخ که ثمری جز «تکرار تلخ راه‌های پیموده شده» را ندارد، در جامعه ما به چشم می‌آید.

دوران زندگی «فرح دیبا» در محدوده زمانی بسیار مهم و حساسی واقع شده‌است. از ۱۳۱۷ش یعنی سالی که فرح پا به عرصه وجود نهاد، سال‌های اوج حکومت رضاخانی در ایران است تا رفتن به فرانسه برای تحصیل و در نهایت، بازگشت به ایران و ازدواج با شاه در ۱۳۳۸ و ۱۹ سال شراکت با شاه در قدرت و ثروت.

اگر دورانی را که فرح ملکه پهلوی بود به دو نیم تقسیم کنیم، می‌توان گفت که دوره اول؛ فرح به عنوان شیره‌وشنگفکری که فکر می‌کرد «چپ‌گرا» و متمایل به سوسیالیسم است و به درباری راه پیدا کرده، مطرح است اما با غرق شدن در زندگی



فرح دیبا در کنار شاه در حال موتورسواری

■ **نیما احمدپور**
اطرافیان شاه مخلوع، از صالح‌ترین افراد در روایت سرشست اویند. هم از این‌روی در متنی که پیش‌رو دارید، مجموعه‌ای از اینگونه خاطرات در تبیین خلق و‌خوی استبدادی وی فراهم آمده است. امید آنکه مقبول آید.
■ ■ ■

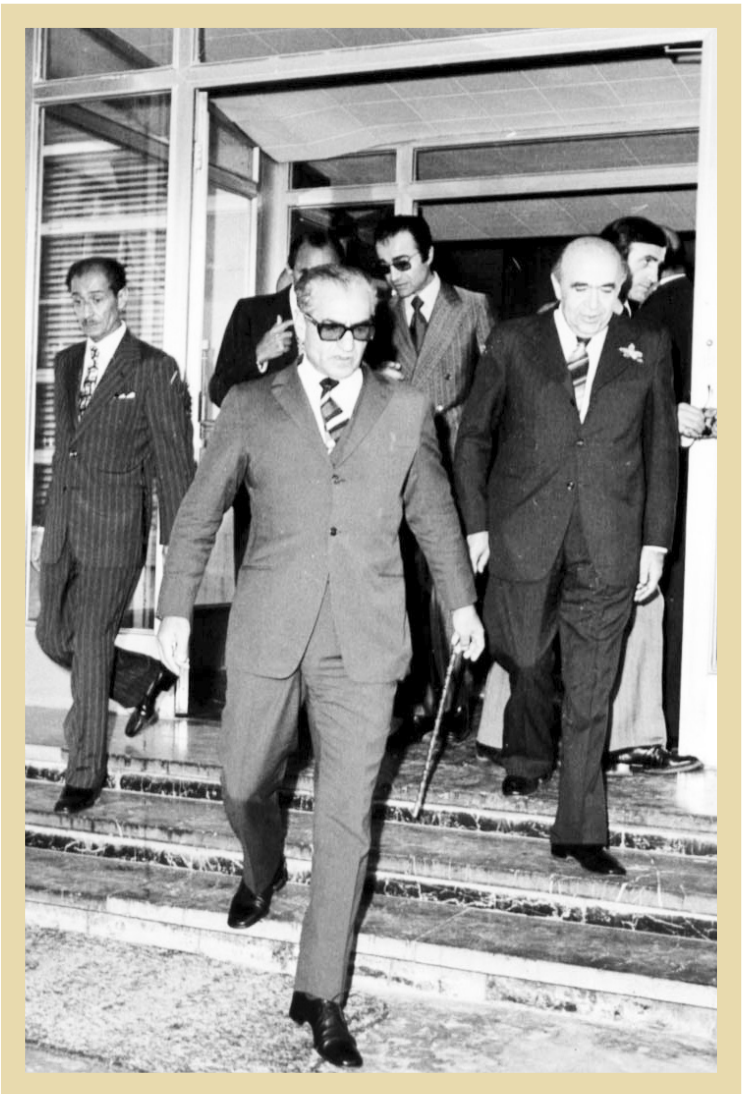
از مهم‌ترین مفاسد سیاسی دربار محمدرضاپهلوی، استبداد و دیکتاتوری بود که عمدتاً در شخصیت پهلوی دوم نمود می‌یافت. این خصیصه منفی آنچنان در دربار ریشه دوانیده بود که موجبات بسیاری از نابسامانی‌ها و آشفتگی‌ها در عرصه‌های مختلف کشور را فراهم آورده بود و به عنوان یکی از عوامل اساسی در سرنگونی حکومت پهلوی شناخته شده است. عوامل متعددی در تبدیل محمدرضا به یک پادشاه مستبد مؤثر بوده‌اند که برخی از این عوامل، در خاطرات درباریان انعکاس یافته‌است.

■ **بی‌اعتقادی به مشورت**

درباره خود را بی و مشورت‌ناپذیری محمدرضا پهلوی روایاتی گوناگون وجود دارد. به عنوان نمونه علی امینی در این رابطه می‌گوید: «وقتی شاه می‌گوید من معتقد به مشورت نیستم، شما چه کارش می‌خواهید بکنید؟ می‌گوید مشورت فرح، در اوایل به نقش‌سای فرح در برقراری روابط و به تفتیه «اردشیر زاهدی»، فرح بنیانگذار روابط ایران و چین و ایران و شوروی بود اما کم‌کم و در پایان دهه ۲۰ میلادی، از شدت گرایش فرح و اطرافیانش به «شرق» کاسته شده، تمایل آنان به «غرب» زیاد می‌شود. در فصول انتهایی این کتاب، خواهیم خواند که به محض اینکه کارت، رئیس‌جمهور وقت امریکا، سیاست حقوق بشر فضای باز سیاسی را تجویز کرد، این فرح و اطرافیانش بودند که به او چراغ‌سبز نشان دادند.

هر چند با وقوع انقلاب اسلامی و سقوط رژیم پهلوی، طومار حیات سیاسی فرح در اطرافیانش در هم پیچیده شد، اما باید پذیرفت هنوز رگه‌هایی از آن تغییر حرکت‌های جنس «شیطانی» در بعضی احزاب و جریان‌ات سیاسی جامعه امروز ایران، قابل ردیابی است!

داستان فرح تنها قصه جذاب دختر فقیر و نتیمی است که مثل داستان‌های عامه‌پسند، نایگهان شاهین بخت اقبال بر دوش نشست و به چشم برهم زدنی خود را در کاخ‌های پرزرق و برق و کنار پادشاه یافت، نیست؛ داستان فرح تنها حکایت ملکه‌ای ساقت شده از سریر قدرت با فرار و فرودهای خواندنی و داستان‌هایی از زندگی فرح دیباست که غالباً از نگاه و خاطره دیگرانی که در اطراف فرح بودند، گردآوری شده‌است. امید می‌بریم که انتشار این اثر تاریخی – پژوهشی علاقه‌مندان به تاریخ انقلاب به ویژه جوانان را مفید و مقبول آید.



محمدرضا پهلوی در حلسات یکی حاشیه‌ی یکی در جلسات و گویا امیر عباس هویدا

از مهم‌ترین مفاسد سیاسی دربار محمدرضا پهلوی، استبداد و دیکتاتوری بود که عمدتاً در شخصیت پهلوی دوم نمود می‌یافت. این خصیصه منفی آنچنان در دربار ریشه دوانیده بود که موجبات بسیاری از نابسامانی‌ها و آشفتگی‌ها در عرصه‌های مختلف کشور را فراهم آورده بود و به عنوان یکی از عوامل اساسی در سرنگونی حکومت پهلوی شناخته شده‌است

محمدرضا پهلوی در قامت یک دیکتاتور مطلقه در آیینه خاطرات و روایات اطرافیان

در نور دیدن فاصله غرور تا جنون!

باید تصمیم بگیرد و بقیه اطاعت کنند.»

■ **فرار از حقیقت**

علی امینی در رابطه با این موضوع، ماجرای را بیان می‌کند که باید از خامه خود او بخوانیم:

«من می‌دانستم که ایشان از حقیقت خوش‌شان نمی‌آید. فراد هم حقیقت را نمی‌گویند. روزی به شاه گفتم: پنج نفر را که مورد اعتماد شما باشند انتخاب کنید که آنچه حقیقت است به شما بگویند که از مجرای اداره و این مأموران رسمی نباشند، خصوصی باشند؛ البته این مشاوران اعتماد هم داشته باشند که این حرفی که به شما می‌گویند ولو نامطلوب، مجاز به بیانش باشند؛ خوب، مأمورند حقیقت را بگویند. شاه گفتم: این برای شما خیلی اهمیت دارد؟ گفت: بله، صحیح است و این پیشنهادی روی زمین ماند و شاه آن را عملی نکرد.»

■ **چاپلوسی و تملق درباریان**

در این رابطه نیز به ترتیب مینو صمیمی عضو دفتر مخصوص فرح؛ پرویز راجی سفیر ایران در لندن و فریدون هویدا نماینده دائم ایران در سازمان ملل متحد، به ترتیب در خاطرات خود آورده‌اند: «موقعی که وارد خدمت دربار شدم و در موارد عدیده با شاه و اطرافیانش برخورد کردم، تازه توانستم از این حقیقت آگاه شوم که شاه موجود ترسناکی نبود، ولی طبعی بسیار خوشگذران و عیاش داشت که حتی از ارضای کمترین هوس خود غفلت نمی‌کرد و نیز فوق‌العاده از تملق‌گویی اطرافیان خود لذت می‌برد. بنابراین، چون همه درباریان و رجال کشور سرنوشت خود را در ارتباط مستقیم با جلب رضایت شاه می‌دیدند، طبعاً هدفی جز جلب رضایت شاه تعقیب نمی‌کردند و برای این کار نیز بدون لحظه‌ای غفلت در تملق‌گویی به شاه، می‌ایست دائم بکوشند تا وسایل خوشگذرانی او را از هر نظر فراهم سازند.» «شاهنشاه، درست مثل والا حضرت اشرف، خود را در وضعیتی قرار داده که به هیچ وجه نمی‌تواند از حقایق امور مطلع شود چون اطراف او را کسانی گرفته‌اند که فقط حرف‌های باب میلش را تحویل او می‌دهند.» «روود به دربار پهلوی شباهت فراوانی به بازگشت به دوران کودکی داشت. حالت پدرسالاری شاه، وضعیتی در آنجا به وجود آورده بود که هر کس دست به کاری

کوششی برای تعدیل رویه شاه، او را بیشتر به سوی خودکامگی سوق دادند و با افزودن به قدرت و اختیارات وی به جای آنکه راهی در جهت برقراری دموکراسی فرا رویش قرار دهند برعکس، زمینه افزایش روحیه دیکتاتوری شاه را فراهم کردند. یکی از کسانی که در جریان گفت‌وگوهای نیکسون و شاه قرار داشت بعداً به من خبر داد که نیکسون ضمن تجدید از رویه شاه، به او گفته بود: به خاطر رفتاری که شما با دانشجویان دارید واقعاً غیبه می‌خورم. به روش‌های خود ادامه دهید و اصلاً به انتقادات لیبرال‌های ما توجه نکنید. بعد هم موقع عزیمت از تهران، نیکسون شاه را در آغوش گرفت و با این کار خود، در حقیقت او را به عنوان «مدافع منافع غرب در منطقه» به جهانیان معرفی کرد.»

نتیجه طبیعی پرورش چنین دیکتاتور مستبدی، فضای سیاه و خفقان‌آوری خواهد بود که فریدون هویدا گوشه‌ای از آن را این‌گونه به تصویر کشیده است:

«شاه در دوره نخست‌وزیری حسنعلی منصور، تمام گروه‌های سیاسی و اجتماعی را که در مقابلش قرار داشتند منزوی کرد و مثل تمام دیکتاتور‌ها، اتکای اصلی خود را بر یک اثرش تابع فرمان، پلیس امنیتی خشن و جمعی رجال سیاسی بازپچه دست خود قرار داد و جاذبه تکنوکراسی را بر تمام امور اداری کشور مسلط ساخت. همراه بااعمال این روش، شاه نسبت به هر دیدگاهی غیر از آنچه خود می‌اندیشید، بی تفاوت ماند و با از بین بردن زمینه رقابت در تمام سطوح به روشنفکران، سیاستمداران، مطبوعات، وکلای مجلس و بالاخره به تمام مردم دهن‌بند زد.»

■ **غرور بی‌پایان**

فریدون هویدا در ادامه به گوشه‌هایی از رفتارهای آکنده از غرور و نخوت شاه اشاره می‌کند و می‌نویسد:

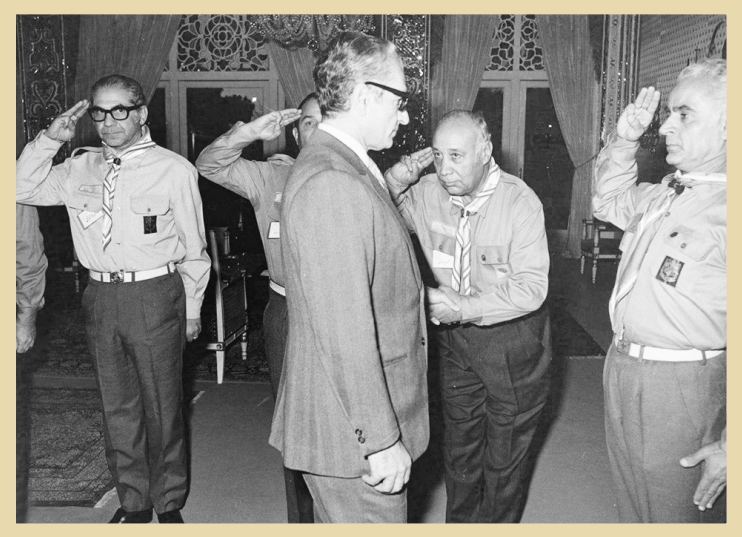
«در سال ۱۹۶۸، موقعی که با شاه مشغول مذاکره بودم، نظرش را در مورد انتخاب نسرالله انظام به عنوان رئیس جلسه کنفرانس حقوق بشر سازمان ملل متحد که در آن سال در تهران بر گزار می‌شد، جویا شدم. شاه ابتدا شاهنشاه را بالا انداخت و گفت: چرا نه؟ ولی پس از چند لحظه سکوت، دوباره گفت: البته باید بپذید که این جور آدم‌ها چندان هم به وظایف‌شان آشنا نیستند چون در سال ۱۹۵۰ موقع ریاست نسرالله انظام بر مجمع عمومی سازمان ملل که به آنجا رفتم، طوری با من رفتار کرد که گویی مقام ریاست او را به صورت تافته جداافتاده در آورده و دیگر نباید به وظایفش عمل کند دست می‌خورم.»

چنین توقعاتی از زیردستان، از آنجائش می‌شود که شدت استبداد، دیکتاتور‌ها را به مرز جنون قدرت برساند. فریدون هویدا در این رابطه می‌افزاید: «شاه هر چه از حساسیت و توجهش به گفته‌های مردم و افکار عمومی کاسته می‌شد به همان نسبت در دنیایی از اوهام و خیالات که برای خودش ساخته بود بیشتر فری می‌رفت و به کسانی شباهت می‌یافت که در قوه عهده خود بزرگبینی یا شیذوفرنی هستند. پس از شنیدن نطق عجیب و غریب شاه در مهرماه ۱۳۴۸، به نظرم رسید که شاه واقعاً اسیر افکار رؤیایی خود شده باشد، طرح‌های خیالی او طوری باورش سیاسی، از جمله نکاتی است که مورد ادعای بسیاری از اطرافیان قرار گرفته‌است. مینو صمیمی در این مورد می‌نویسد:

«حقیقت هم این است که شاه پس از گذشت مدتی به طوری که خود من ضمن خدمت در دربار شاه متوجه شدم، چنان اطمینانش را نسبت به همه از دست داد که هر چه پست و مقام کلیدی در سطح مملکت وجود داشت، همه را به دست اعضای خانواده سلطنتی یا دوستان و نزدیکانشان که با سیاست‌های ازیابانش به خصوص آمریکایی‌ها روی خوش داشتند، سپرد. چنین رویه‌ای هم گرچه نتیجه‌ای جز محاصره شاه توسط گروهی وابسته به اجنبی، ریاکار و متملق شاه و تالایق به بار نیاورد، ولی رفتار شاه به صورتی بود که گویی هیچ چیز جز «قدرت مطلق» خشنودش نمی‌کند و از مقامات مملکت نیز جز اطاعت محض و پذیرش سیاست‌های دیکته شده بیگانگان و ستایش از خودش، انتظار دیگری ندارد.»

■ **تملق‌نظرهای خارجی**

محمدرضا پهلوی در زمره آن طیف از حکام بود که مدح قدرت‌های خارجی در وی تأثیری محسوس داشت. فریدون هویدا درباره این‌موضوع، چنین توضیح می‌دهد: «نیکسون، ریاست‌جمهوری امریکا در سال ۱۹۷۲ و کیسینجر (از اطراحان سیاست خارجی امریکا) در سفر خود به تهران در سال ۱۳۵۱، در عوض



محمدرضا پهلوی در دیدار با جمعی از مسئولان پیشاهنگی

۹ جوان ۵۵۲۹

عظیم تخت‌جمشید یا در موقعیت‌های دیگر برنامه‌های پرهزینه و جاه‌طلبانه را به اجرا درآورد و به دنبال برگزاری چنین مراسم و جشن‌هایی بود که شاه باورش شد واقعاً می‌تواند ایران را بدون توجه به نارسایی‌های موجود، به صورت یک کشور متمدن امروزی در آورد. ضمناً عارضه چاپلوسی نسبت به شاه چنان فراگیر بود که مقامات کشور شهپانوَ را نیز از این امر بی‌نصیب نمی‌گذاشتند و همواره او را به خصوص از زمانی که توسط شاه لقب نایب‌السلطنه گرفت، به چشم بتی می‌نگریستند که می‌بایست در مقابلش جز تعظیم و تکریم کار دیگری انجام ندهند. در حالی که خیل چاپلوسان در مقابل شاه و ملکه و خانواده سلطنتی، وظیفه‌ای جز نوکری و اطاعت محض برای خود نمی‌شناختند، همان‌ها در برابر ملت ایران چنان زورمندانه و قدرتمندانه رفتار می‌کردند که از آن نتیجه‌ای جز پریشانی و سردرگمی مردم به بار نمی‌آمد. این موضع البته به اجزای اصل «تفرقه‌بیننداز و حکومت کن» نیز مربوط می‌شد که مستقیماً از شاه منشأ می‌گرفت و عاملی بود در جهت معانعت از همبستگی بین وزرا و مقامات حاکم بر کشور، تا به این وسیله سلطنت شاه از خطر اتحاد دولت و ملت مصون بماند.»

■ **سرانجام غرور!**

جنون نخوت و خودبینی رفته‌رفته از شاه موجودی عجیب ساخت، تاجایی که گاه حیرت اطرافیان را برمی‌انگیخت. مینو صمیمی در همین رابطه به نقل خاطره‌ای دریاخته می‌نویسد:

«شاه در روز افتتاح مرکز نگه‌داری از کودکان معلول پس از مشاهده قسمت‌های مختلف ساختمان، رو به کارمندان کرد و گفت: امیدوارم فردا هم، این مرکز جدید التأسیس مثل امروز بسیار زیبا و تمیز باشد. دکتر عقیلی لقمان دهم گفته‌ی شاه را دلیلی بر رضایت خاطر ملوکانه از وضعیت مطلوب مرکز دانست. ولی من که احساس می‌کردم‌شاه با این سخن، خواسته ما را دست بیندازد، مطمئن بودم شخص شاه بهتر از همه‌ی ما می‌داند که آنجا هم مثل مراکز مشابه خود به زودی در اثر مسامحه‌کاری، ریخت و پاش و فساد حاکم بر تشکیلات وابسته به دربار، از صورت شیک و جاذب اولیه‌ی خود خارج خواهد شد. بعدها که مستقیم وارد دستگاه دربار شدم با دقت بیشتر در رفتار و گفتار شاه این حقیقت را بیشتر دریافتم که شخص او را هر کس دیگری به مسامحه‌کاری‌ها، ریخت و پاش‌ها و فساد حاکم بر دربار آگاه‌تر است. ولی شاه اصلاً به این مسائل اعتنا نمی‌کرد و بلکه آنچه برایش فوق‌العاده اهمیت داشت، فقط و فقط اطاعت محض و سرسپردگی افراد به شاهنشاه از بامهر بود و بس. سر انحطاط کشور نیز چیزی جز این نبود که هر کس به مقام و منصب می‌رسید، بی‌خوابی اگر می‌خواست ریاست و وزارت را از دست ندهد اجباراً می‌بایست ولو به ظاهر هم شده، خود را در زمره‌ی نوکران و چاکران شاه قرار دهد.»

سرنوشت و خاتمه‌ی کار دیکتاتورها چیزی جز نهایت کار محمدرضا پهلوی نخواهد بود. پايانی که بنا بر توصیف هویدا، جز حیرت و سکوت و بی‌نداشت: «تقریباً همه کسانی که در طول ۸ ماهه عکس سلطنت شاه با او ملاقاتی داشته‌اند، متفق القولند که در آن ایام، شاه به صورت فردی گیج و متگد رآمده بود. موقع گفت‌وگو با افراد حرف‌هایشان را می‌شنید، ولی اصلاً مطلب را نمی‌فهمید و ضمن صحبت نیز اکثر ایده می‌شد که چندین بار برای لحظاتی از سخن گفتن باز می‌ماند و در سکوت فرو می‌رفت. در آن موقعیت، چون رهبری رژیم توانایی لازم برای ارزیابی رویدادها و انجام عکس‌العمل‌های مناسب را از کف داده بود، اوضاع نیز بیش از پیش، رو به وخامت می‌رفت. به این دلیل که روند دیکتاتوری شاه همه سران کشور را به گونه‌ای پروراند بود که هیچ یک از خود ابتکار عمل نداشتند و ترجیح می‌دادند حتی در چنین موقع بحرانی نیز انتظار بکشند تا دستورالعمل‌های شاه، را که خیلی هم کند و دیر صادر می‌شد، به اجرا درآورند. البته باید به این مسئله هم توجه داشت، در میان اطرافیان شاه واقعاً شخصیتی به‌یوناند راهنمایی او را بر عهده بگیرد نیز دیده نمی‌شود؛ زیرا او در دوران صعود از نردبان قدرت، تقریباً همه آنان را از اطراف خود پرارکنده کرده بود. در چنین موقعیتی در حالی که نیزه‌های مخالف روز

متحدتر و منسجم‌تر می‌شدند، ژنرال‌های ارتش و رجال کشور با سوظن به یکدیگر می‌نگریستند و هر یک دیگری را به اشتباه‌کاری متهم می‌کردند و در این میان شاه نیز روز به روز در مقابل قوت گرفتن و استحکام مخالفینش به صورتی اجتناب‌ناپذیر ضعیف‌تر می‌شد. شاهی که سال‌های طولانی حالت رهبر پاملنانع کشور را داشت، در عرض مدتی کوتاه، حالت یک عروسک خیمه‌شب‌بازی را یافته بود که برای مشاهده تحرکی در آن می‌بایست دیگران پنخ‌هایش را بکشند.»

شکل در مسیر استبداد تا آنجا پیش رفت که حتی شکر فرمایشی مشورت و مجلس را هم نپذیرفت. نوشته است: «تمامیگان حسق اظهار نظر در مجلس را نداشتند، چرا که شاه این اظهار نظر‌ها را به مجلس راه نمی‌داد، یکس خرده که مجلس می‌خواست تکلیفی بخورد خفه‌اش می‌کرد. من فکر می‌کنم اگر اعلیحضرت این نکات را مراعات می‌کردند در تمام تاریخ ایران فرصتی بهتر از اینکه برای ایشان پیش‌آمد، فراهم نبود، با این همه پول و اقتدار و امنیت و ارتباطات خارجی و غیره، ولی متأسفانه اینها همه در اثر یک خیبط انسانی، که همان غرور بود، هم‌ه‌ماش از بین رفت.»